



● دارآمد

«صوری را نمی‌توان در حصار تنگ واژه‌ها تفسیر کرد. این روزگار است که قرعه شکیبایی را به نامت می‌زند تا مصائب را تاب آوری و بدانی ثانیها، فصلها و عمر چه سان می‌گذرند. هنگام که گذران عمر به زایش و پویش پیوند می‌خورد و قامت‌های خمیده، نشان از سالها پایداری و مبارزه دارند، تمامی شوکت آدمی را می‌توان در چشم‌های روشن زنی که تمامی تلاش‌هایش را در آستانه فصلی خشک به کویر بخشیده و رویش هزاران درخت تناور را به نظاره نشسته است، دید و فریاد برآورد که «احسن الخالقین»»

زهره صدیقی، همسر زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی اکبر ابوترابی، با قلبی مطمئن، ولسی خاموش و صبری بشکوه، سالها در کنار سرور آزادگان به مبارزه پرداخت، بی‌چشمداشت امتنانی و تجلیلی، از همین رو همچنان شیوه مألوف خویش را که سکوتی سرشار از ناگفته‌هاست؛ رها نمی‌سازد و پسر پیام‌آور مهر اوست.»

● «گفت‌وگوی شاهد یاران با سید مهدی یاسر ابوترابی فرزند شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی اکبر ابوترابی»

مادری که ترجمان صبر و آرامش است...

مشکلی پیدا نخواهد کرد. این نگرش، استحکام زندگی حاج آقا ابوترابی را به طور مستمر پابرجا نگه داشت.

دیدگاه خانواده مادرتان در مورد این وصلت چه بود؟ شناخت خانوادگی و خصوصیات فردی حاج آقا ابوترابی از مهم‌ترین عوامل مثبتی بودند که خانواده مادر بر آنها تاکید داشتند.

مراسم عروسی چگونه برگزار شد؟ جشن مفصلی در منزل پدر ایشان در حوالی خیابان ایران گرفته و تشریفات عروسی به طور کامل و جامع اجرا شد. مهریه مادرتان چقدر بود؟ فکر می‌کنم حدود بیست و پنج هزار تومان. وضعیت خانوادگی مادرتان چگونه بود؟ مادرم فرزند اول خانواده بودند. سه برادر و یک خواهر دیگر نیز داشتند. پدرشان با بازاربهای تهران بودند و اصالتشان به یکی از خانواده های بزرگ و اصیل قزوین برمی‌گشت. مادرتان هنگام ازدواج چند سال داشتند؟ حدوداً ۱۷ سال و پدرم نیز ۲۷ ساله بودند.

و بعد چه شد؟ حاج آقا و مادرم راهی قم شدند و در دو اتاق تو در تو منزل پدری حاج آقا ابوترابی، واقع در کوچه علما (کوچه حرم) ساکن شدند. مادر تعریف می‌کردند که در همان روزهای اول زندگی مشترک، دونفر از ساواک به منزل ما آمدند و حاج آقا برای اینکه من نگران نشوم گفتند که آقایان از دوستانم هستند. به هر حال دوسه ماهی در قم ماندند تا بعد از پذیرش در دانشگاه الزهر به نجف مشرف شدند. در سال ۱۳۴۹، حاج آقا به سوریه سفر کردند. در آنجا آیت‌الله بهشتی با توجه به شناختی که از ایشان در دوره دبیرستان و از بعد خانوادگی پیدا کرده بودند، به پدر پیشنهاد کردند که به آلمان مسافرت نمایند و به جای ایشان در مسجد هامبورگ مشغول فعالیت شوند. آقای دکتر بهشتی در سال ۱۳۵۱ در مجلسی در منزل پدر مادر ما مدتها سخنرانی داشتند که همین امر موجبات آشنایی بیشتر ایشان با وضعیت خانوادگی ما را فراهم ساخته بود. البته پدرم به دلیل مشغله های دیگر نتوانستند پیشنهاد شهید بهشتی را بپذیرند و دوباره به نجف بازگشتند و در همان سال هم اولین فرزندشان به دنیا آمد.

زندگی در نجف بر مادرتان چگونه گذشت؟ زندگی راحتی نبود. تنها حسن این بود که در جوار حرم

بروند، بحث ازدواج را مطرح کردند. ملاک انتخابشان چه بود؟ اصلت خانوادگی و سلامت و صداقت. حاج آقا ابوترابی همیشه به همسرشان به عنوان شریک زندگی می‌نگریستند. ایشان هدفشان را از دوره دبیرستان مشخص کرده بودند و می‌دانستند پایان کارشان کجاست؛ بنابراین هیچ بی‌احتیاطی و شتابی را برای خود مجاز نمی‌دانستند و به دنبال شریکی واقعی می‌گشتند. ایشان زندگی بسیاری از مبارزان را دیده بودند که به دلیل شرایط سخت زندگی مجبور به متازگه با ازدواج مجدد شده بودند؛ از این رو انتخاب شریک زندگی برایشان بسیار مهم بود و بر اساس این دیدگاه به همسر آینده‌شان نگاهی واقع بینانه داشتند.

مادرتان از فعالیتهای سیاسی پدرتان خبر داشتند؟ خیر. نه ایشان و نه خانواده خود حاج آقا اطلاع دقیقی از فعالیتهای ایشان نداشتند.

تاکید گردید که پدرتان برای زندگی مشترک به دنبال شریکی واقعی بودند؛ پس چرا مهم‌ترین مسئله زندگی خود، یعنی فعالیتهای سیاسیشان را از همسرشان مخفی می‌کردند؟ حاج آقا ابوترابی دیدگاهشان بر این اساس بود که هر کس بتواند به ایشان نزدیک شود، متوجه خلوص و رابطه اصیل بین ایشان و خدایشان می‌شود و کسی که دنبال چیز دیگری نباشد و فقط در جستجوی پاکی و خدمت به خلق باشد؛ با ایشان هیچ

سیاسی ایشان در چه مرحله‌ای قرار داشت؟ حاج آقا ابوترابی از نوجوانی به واسطه شرایط خانوادگی با خانواده‌علمای بزرگ شهر قم ارتباط داشتند؛ از جمله با حضرت امام (ره) و مخصوصاً با شهید والامقام حاج مصطفی خمینی. نقطه عطف این جریانات ماجرای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. آیا ایشان در شروع فعالیتهای سیاسی متأهل بودند؟ واقعیت این است که افراد متأهل کمتر مورد ظن ساواک قرار می‌گرفتند، چون تشکیل خانواده داشتن همسر از نظر دستگاه امنیتی برای مبارزان خیلی بعید به نظر می‌رسید. در این گونه زندگیها به دلیل نوسانات و فراز و نشیبهای بسیار شدید، آرامش خبری نیست، به همین دلیل ایشان تازه در سالهای ۴۴ تا ۴۵ و هنگامی که تصمیم گرفتند به دانشگاه الزهر شعبه نجف

تمام اعضای خانواده این اجازه را داشتند که اظهار نظر کنند، به خصوص مادر. اگر راه حاج آقا را قبول نداشتند، ایشان خودشان را تغییر می‌دادند. ایشان بارها تکرار کرده بودند که اگر راه مرا قبول ندارید من آن را تغییر می‌دهم، اما دوست دارم با اعتقاد و رضایت شما امور را انجام دهم



امیرالمؤمنین (ع) سکونت داشتند. منزل آنها خانه بسیار کوچکی بود. حاج آقا بعدها خودشان خانه‌ای را در مقابل مدرسه آیت‌الله شاهرودی ساختند که به علت بازگشت به ایران و ممنوع ورود شدنشان به عراق مجبور شدند آن را بفروشند. مادران چه وقت پی به فعالیت سیاسی پدر بردند؟ ایشان به نوع رفتارهای اجتماعی حاج آقا مشکوک شده بودند، اما هیچ وقت در این باره کنجکاوی نمی‌کردند. پدر نیز حداقل اطلاعات را در اختیار مادر قرار می‌دادند تا برای ایشان خطری ایجاد نشود.

به نظر شما چنین سلوکی به زندگی زنشویی لطمه نمی‌زند؟ شراکت در زندگی به معنی تقسیم وظایف در شرایط گوناگون است. برداشت شما نامش همکار است. اداره منزل و زندگی و حفظ کانون خانواده به عهده زن است و پشتیبانی و همیاری بر عهده مرد. یک مرد به کانونی نیاز دارد که وقتی به آن رجوع می‌کند بتواند آرامش خود را که در عرصه فعالیت‌های اجتماعی از دست می‌دهد، مجدداً به دست بیاورد. حاج آقا ابوترابی در زندگی خود مصداق این شعر استاد بهمنی بودند، «مردی که سالها منتظر آمدن مرد دیگری بود، گاهی دلش برای خودش تنگ می‌شد.» حاج آقا ابوترابی مردی بودند که منتظر واقعی ظهور حجت حق آقا امام زمان (عج) بودند و این انتظار را مبنای حرکتشان در مسیر پاک خدمتگزاری قرار داده و خانواده‌شان را نیز شریک کرده بودند.

مادران تا چه اندازه در زمینه نقش مشارکتی که پدر برای ایشان قائل بودند، موفق عمل کردند؟

از نگاه کارشناسان، بین وضعیت روحی و اجتماعی خانمی که همسرش را از دست داده با خانمی که شوهرش برای مدت‌ها غیبت داشته است، تفاوت‌های زیادی وجود دارند. درست است که در ظاهر مسئولیت زندگی و حفظ کانون خانواده به یک نسبت بر دوش چنین زانی قرار می‌گیرد؛ اما نگرش و قضاوت همسر خانمی که پس از مدتی طولانی به خانه بر می‌گردد و در باره مدیریت زندگی و خانواده در دوران غیبتش داوری می‌کند، امری مهم و قابل توجه است. همین قدر می‌گویم که مدیریت مادرم در زمان غیبت پدر، بسیار مورد تأیید ایشان قرار گرفت. برگردیدم به اواخر دهه چهل که پدرتان در نجف به سر می‌بردند.

فعالیت سیاسی ایشان به چه شکلی بود؟
آغاز مبارزات سیاسی حاج آقا از قم بود و به طور مستمر ادامه داشت. اما نقطه عطف فعالیت ایشان در دو مقطع، حمل اسناد و مدارک محرمانه به ایران و ارتباط با شهید و الامقام اندرزگو بود. در سال ۴۹ که به اتفاق مادر به سمت ایران راهی شدند، بخشی از دستنوشته‌ها و کتابهای حضرت امام (ره) و اسنادی حاوی اسامی و نشانی افرادی را که بعدها معلوم شد از طریق پرداخت وجوهات و کمکهای مالی با حضرت امام (ره) در ارتباط بودند؛ به همراه داشتند.

عملیات چگونه لو رفت؟
اولین عملیات اطلاعاتی که بین ساواک ایران و حزب بعث انجام گرفت به لورفتن و دستگیری حاج آقا ابوترابی در شهریور ۱۳۴۹ انجامید؛ ولی خوشبختانه قبل از دستگیری، حاج آقا در فرصتی مناسب، فهرست اسامی را به مادر داده بودند و فقط جزوات، به دلیل تعداد و حجم آنها به دست ساواکها افتاد. مادران در چه شرایطی به ایران رسیدند؟

در شرایطی بسیار سخت و طاقت‌فرسا و اولین اقدامی که کردند؛ از بین بردن فهرست‌ها بود. این اسامی برای ساواک به قدری حائز اهمیت بودند که برای دستیابی به آنها حکم اعدام حاج آقا را لغو کرد.

وقتی که مادران در آن شرایط به تهران رسیدند، خانواده‌شان چه واکنشی نشان دادند؟

مبارزات سیاسی در خانواده مادریم غیرمنتظره نبود، با این حال در فامیل پیچید که ابوترابی علاوه بر آنکه روحانی تحصیلکرده‌ای است، اهل مبارزه هم هست. ساواک در این میان بیکار ننشست و با اعمال فشار بر خانواده مادرم که در قزوین و قم سرشناس بودند، سعی کرد به اسناد دست یابد؛ چون بر

مادر در مقابل رفتارهای سیاسی حاج آقا اینگونه نبودند که منفعلانه عمل کنند. در بسیاری از موارد چه در دوران ستمشاهی و چه دوران بعد از آزادی حاج آقا، از نوع نگاه و عملکرد مادر در امور اجتماعی و سیاسی بهره‌های فراوانی برده‌اند

اساس اطلاعات در یافتنی مطمئن شده بود که اسناد تامرز آورده شده است. اما حاج آقا در شش ماه بازداشت به نحوی وانمود کردند که ساواک مطمئن شد غیر از تعدادی کتاب، اسناد و مدارک دیگری همراهشان نبوده است و مادر هم برای هیچ کسی جریان را بیان نکردند.

مادران با شرایط زندگی پدرتان چگونه کنار می‌آمدند؟ ساواک برای کنترل افراد دو روش متداول را به کار می‌برد. یکی کنترل زندگی شخصی و خانوادگی فرد و دوم کنترل ارتباطات اجتماعی او. مادرم به قدری جو خانواده را آرام نگه داشته بودند و آن را درست مدیریت می‌کردند که ساواکها و حتی اعضای خانواده احساس می‌کردند زندگی حاج آقا ابوترابی یک زندگی کاملاً عادی و معمولی است و مبارزه، چندان جایی در آن ندارد. برای ساواک جا افتاده بود که مادرم همسر طلبه‌ای است که گاهی برای تبلیغ به شهرستانها می‌رود و طلاب به خانه او رفت‌وآمد می‌کنند و ارتباط ایشان با تهران به خاطر سرکشی به خانواده پدرشان است.

پدرتان در مقابل صبر و پایداری مادرتان چه می‌کردند؟ پدرم در نامه‌ای به مادرم نوشتند من نمی‌خواستم این فشارها بر شما وارد شود، اما چاره‌ای نبود. شما شریک زندگی من هستید. اگر عمل مثبتی انجام بدهم، شما در این شراکت بیشترین سهم را می‌برید و اگر دچار افت و مشکلی شوم، من به شما تضمین می‌دهم که میرا از خطا هستید و این، نقص کار من بوده است. مادر در قبال فعالیت‌های سیاسی حاج آقا منفعلانه عمل نمی‌کردند. پدر در بسیاری از موارد، چه در دوران ستمشاهی و چه در دوران بعد از آزادی، از نگرش و عملکرد مادر در امور اجتماعی و سیاسی بهره‌های فراوانی بردند.

واکنش پدر چه بود؟

احترام متقابل به تصمیمات ایشان.

ارتباط شما و خواهر و برادران با پدر در چه سطحی قرار داشت؟ در دهه پنجاه، پدر به طور پراکنده در منزل دیده می‌شدند. بعد از انقلاب بیشتر شنبه شنبه‌ها به خانه می‌آمدند. در شروع جنگ از همان آغاز به جبهه رفتند و بعد از ده سال بازگشتند و وضعیت در دوران پس از آزادی هم همان بود. حاج آقا قرائتی از مادر نقل قول می‌کردند که: «حاج آقا ابوترابی ده سال اسیر بود و بعد از آن هم مفقودالایر شد! اما چون ما از هر جنبه‌ای که به حاج آقا نگاه می‌کردیم همه خوبی بودند و راستی و احترام، لذا کاملاً با ایشان راحت و صمیمی بودیم؛ هرچند که ایشان را کم می‌دیدیم.

آیا احساس نمی‌کردید که این شرایط بر شما تحمیل شده است؟

تمام اعضای خانواده این اجازه را داشتند که در این مورد اظهار نظر کنند، به خصوص مادر. اگر راه و شیوه حاج آقا را قبول نداشتند، ایشان خودشان را تغییر می‌دادند. پدر به کرات می‌گفتند که اگر راه مرا قبول ندارید؛ من آن را تغییر می‌دهم و دوست دارم با اعتقاد و رضایت شما امور را انجام دهم. پدر با همین دیدگاه توانستند ۴۳ هزار اسیر را هدایت کنند. من معتقدم اگر زندگی ما دچار تنش بود؛ کارها به نحو مطلوب پیش نمی‌رفتند. ادامه زندگی به رغم این همه فراز و نشیب، دلیل روشنی بر پذیرش مشکلات بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی چه تغییری در زندگی شما به وجود آمد؟

بعد از پیروزی انقلاب و حتی پایان اسارت، مادر پیوسته به ما گوشزد می‌کردند که با شرایط موجود کشور، ما زندگی بهتری از گذشته نخواهیم داشت. هنگامی که در قم مستقر بودیم، پدر فقط هفته‌ای یک بار می‌توانستند به منزل بیایند. آیا تصویری از آخرین دیدار پدرتان قبل از اسارت به خاطر دارید؟

تصویر خاصی در ذهن ندارم؛ فقط این که آخرین شب مثل همیشه برای مسائل مالی دستخطی برای مادر گذاشتند و با لباس شخصی از منزل خارج شدند تا به گروه دکتر چمران بپیوندند. مادر تمایل داشتند ما هم به منطقه برویم، اما حاج آقا موافق نبودند.

گویا قبل از اسارت، شهادت ایشان مطرح شده بود. جزئیات آن روزها را به خاطر دارید؟

بله. در دی ماه ۵۹ خبر رسید که حاج آقا ابوترابی در تپه‌های اله‌اکبر به شهادت رسیده‌اند. باور این خبر برای ما بسیار سخت بود؛ زیرا ایشان از نظر قوای جسمانی و انجام عملیات، بسیار ورزیده بودند. از جمله اینکه قبل از اسارت، پانزده بار موفق به



صعود یکروزه به قله دماوند شده بودند و رکورد تعداد ۲۵۰۰ شنای باستانی را داشتند. دکتر چمران سه روز مهلت گرفتند تا نظر قطعی بدهند که آیا ایشان اسیر شده یا به شهادت رسیده اند. بالاخر دکتر به این نتیجه رسیدند که حاج آقا شهید شده است و آن بیانیته انحصاری را در ماه صفر ۱۳۵۹ درباره حاج آقا ابوترابی صادر کردند. پیام مقام معظم رهبری که در ماه صفر ۱۳۷۹ منتشر شد؛ آن حال و هوارا دوباره زنده کرد و به تبع آن مراسم عزاداری برگزار شد. باین حال مادر و خانواده حاج آقا عید می دانستند که ایشان شهید یا اسیر شده باشند و همه ما منتظر بازگشت ایشان بودیم.

زمانی که احتمال دادید پدرتان اسیر شده باشند، چه احساسی داشتید؟
آن روزها کلمه اسارت برای کسی به درستی شناخته شده نبود و برای آن، کلمه ای معادل گذاری نشده بود. کلماتی مثل شهید، جانباز و ایثارگر بار مفهومی مثبتی داشتند؛ اما اسارت این چنین نبود و برای من با نگاه بچگانه ام مسئله تا حدودی بغرنج هم بود.

چگونه از اسارت پدر باخبر شدید؟
منزل مادر قم در کوچه حرم واقع بود. یک روز صبح حاج آقا مرعشی به حاج آقا بزرگ پیام دادند که به منزل ایشان مراجعه کنند و بعد گفته بودند که در نیمه های شب، خانگی طی تماس تلفنی به ایشان پیام داده است که به خانواده ابوترابی بگویید پسرشان زنده است. این خانم در جواب آقای مرعشی که می پرسند، «به چه استنادی؟» جواب می دهند، «بگویید من اطامه هستم.» از آن به بعد آقای مرعشی همیشه جوپای حال پدر بودند و از تمام اسرای آزاد شده درباره ایشان پرس و جو می کردند و به همه هم سفارش کرده بودند که در روز آزادی اسرا، مراسم استقبال از حاج آقا در حسینیه ایشان برگزار شود. متأسفانه ایشان دو هفته قبل از ورود حاج آقا به وطن، در سال ۶۹ فوت کردند.

چه مدت طول کشید تا از زنده بودن پدرتان اطمینان پیدا کردید؟
حدود یک سال بعد، از طریق صلیب سرخ در جریان رسمی اسارت ایشان قرار گرفتیم.

قدری هم از چگونگی به اسارت درآمدن پدر بگویید.
حاج آقا برای انجام عملیات شناسایی به اتفاق گروهی در دل دشمن نفوذ کرده بودند که بر اثر اشتباه یکی از همراهان، عملیات لومی رود و آنان در محاصره نیروهای دشمن قرار می گیرند. ایشان داخل گودال پرت می شوند و سربازان عراقی گودال را گلوله باران می کنند. زنده ماندن حاج آقا بیشتر به معجزه شبیه بود. حتی دکتر چمران با شمارش تیرهای خالی شده، برای اولین بار در تحلیل خود اشتباه و شهادت ایشان را با این شواهد تأیید کردند؛ در حالی که تقدیر این بود که پدر زنده بمانند تا رسالت خود را در اسارت به انجام برسانند.

و باز زندگی به همان شیوه سابق، ادامه پیدا کرد؟
بله. مادر به سراغ تحصیل رفتند و به استخدام آموزش و پرورش درآمدند. تاداعه شهریور سال ۶۹ هیچ چیزی تغییر نکرد. وجود پربرکت حاج آقا بزرگ، آرامش بخش این دوران تنهایی بود و بسیاری از دوستان حاج آقا نمی دانستند که ایشان مسئولیت خانواده خودشان را هم به عهده دارند.

حاج آقا ابوترابی (ره) اهل سفر و گردش با خانواده هم بودند؟
به یاد ندارم صرفاً برای تفریح به سفر رفته باشیم. اولین سفری که به اتفاق خانواده به مسافرت رفتیم؛ به مشهد مقدس بود که البته پدر چند کار دیگر را هم در مشهد انجام دادند. ما حدوداً سالی دو بار به سفر می رفتیم و در سفر هم ایشان به امور شغلی می پرداختند، به همین دلیل، همیشه نمازشان را کامل می خواندند و روزه های مستحبی خود را می گرفتند. تفریح مورد



هشت ساله بودم و طی ۱۰ سال اسارت ایشان، تعداد زیادی کرده بودم. حدود ساعت هشت بعدازظهر تا سه نیمه شب همراه ایشان بودم، اما نمی دانستند که من فرزندشان هستم. بعدازظهر وارد تهران شدند. تشریفات در فرودگاه مهاباد انجام شد. حدود ساعت سه بامداد به محل اسکان خود آمدند و اخویم را شناختند. بعد هم بیشتر از ده دقیقه در کنار ما نماندند و برای شرکت در جلسه ای ما را ترک کردند.

این نوع رابطه چه حسی را در شما برانگیخت؟
ما می دانستیم که اگر حاج آقا وارد ایران شوند، قرار نیست خیلی به ما خوش بگذرد و تغییر روشی ایجاد شود. به همین دلیل آمادگی کامل داشتیم و چند ماه طول کشید تا رابطه پدر و فرزندی بین ما شکل بگیرد.

با توجه به ارتباط نزدیکی که پدرتان با خانواده های آزادگان داشتند؛ آیا رفتار پدر و مادرتان با یکدیگر به خانواده های آنها تسری پیدا کرده بود؟

بله. ما یک شماره تلفن به نام حاج آقا داشتیم که اگر کسی به ۱۱۸ زنگ می زد؛ می توانست آن را دریافت کند. یک شماره تلفن دیگر هم

داشتیم که معروف به شماره ۸۸۱ بود و اکثر خانواده های آزادگان آن را داشتند. بسیاری از آزادگان و خانواده های محترم آنها با این شماره با حاج آقا در تماس بودند و در پانزده سال پس از آزادی حاج آقا بسیاری از همسران آزادگان در مورد مسائل خانوادگی ما از مادر سؤال می کردند. مادرم به آنها می گفتند، «این قدر سؤال نکنید. رابطه ما یک قضیه دیگری است و دلیل ندارد که همه به یک روش عمل کنند. مهم این است که اصول زندگی رعایت شوند.»

حاج آقا اهل هدیه دادن بودند؟

ایشان عادت نداشتند هدیه بخرند یا به کسی هدیه بدهند؛ البته بیشتر به خاطر مشکلات مالی بود. اگر جایی دعوت می شدند و به رسم یاد بود، هدیه ای دریافت می کردند؛ آن را می بخشیدند. یک بار مادر ایشان اصرار کردند برای شرکت در مراسم جشن یکی از آزادگان هدیه ببرند. ایشان بالاخره به حرف مادر عمل کردند و یک نیم سکه خریدند. مادرم با دیدن سکه، تقلبی بودن آن را تشخیص دادند! یک بار هم که از بزه به تهران می آمدند؛ به درخواست من بسته ای قطاب خریدند که کبک زده بود. ببینید حاج آقا ابوترابی چقدر با مردم رفتار راحتی داشتند که آنها می توانستند حتی جنس قلابی هم به ایشان ببینند!

خبر تصادف حاج آقا را کی شنیدید؟

اوایل صبح بود، اما ما باور نکردیم. اولین خبری که درباره ارتحال پدر منتشر شد، روی یکی از سایت های خبرگزاریها بود. بعد حدود ظهر بود که رادیو، خبر را اعلام کرد. در اخبار ساعت دو هم خبر اعلام شد. بیکر ایشان چهار بار در مشهد و تهران و قزوین تسمیع شد و بعد از نماز مغرب و عشاء، در روز ۲۹ صفر در کنار مولای خویش آرام گرفتند.

خودشان پشت فرمان بودند؟

به علت حجم سفرها و تنوع کاری، کمتر محافظی پارای همراهی با ایشان را داشت؛ از این رو با خودروی شخصی پیکان به اتفاق حاج آقا بزرگ و یک دانشجوی اهل بجنورد و یکی از آزادگان مشهدی در شب ۲۷ صفر برای زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع) و دیدار با آزادگان و شرکت در نماز جمعه شهر راهی شدند که قبل از ظهر بین سبزواری و نیشابور بر اثر برخورد با یک تریلر، همراه پدر بزرگوارشان که در صندلی عقب نشسته بودند، دارفانی را وداع گفتند.

علت تصادف چه بود؟

انحراف پیکان به سمت چپ.

علاقه شان پیاده روی بود و در تعطیلات تابستانی مجلس، پیاده روی حرم تا حرم را انجام می دادند.

روز بازگشت ایشان را به وطن به یاد دارید؟

بله. سال ۶۹ قبل از اینکه وارد خانه شوند، مقام معظم رهبری طی حکمی ایشان را به نمایندگی خود در امور آزادگان منصوب کردند. در حقیقت قبل از آنکه کسوت پدری را بپذیرند، مدیریت اجتماعی را پذیرفتند.

بازگشت پدر با این شرایط، چقدر روند آرام زندگی شما را تحت تأثیر قرار داد؟

اینکه ده سال سرپرست خانواده ای حضور نداشته باشد، کانون خانواده به خودی خود از نظر روحی دچار تحول می شود. حتی فکر بازگشت پدر خانواده هم نظم آن را به هم می ریزد. متأسفانه آن زمان کانونهایی که موظف بودند این آمادگی را به خانواده ها بدهند، بیشتر در پی انجام کارهای تدارکاتی از قبیل تهیه قند و شکر و گل و شیرینی بودند. از آنجا که مادر احتمال می دادند برگشتی در کار نباشد، به همین دلیل حتی اجازه چراغانی هم ندادند؛ چون نمی خواستند روند آرام زندگی ما دستخوش تغییر شود.

شما چطور با پدر روبرو شدید؟

حاج آقا جزو آخرین گروه از آزادگانی بودند که در مرداد سال ۶۹ به وطن بازگشتند. زمانی که ایشان به اسارت درآمدند؛ کودکی

زمانی که ایشان به اسارت درآمدند کودکی

هشت ساله بودم و طی ۱۰ سال اسارت

ایشان، تغییرات زیادی کرده بودم. حدود

ساعت هشت بعدازظهر تا سه نیمه شب

همراه ایشان بودم، اما نمی دانستند که

من فرزندشان هستم. بعدازظهر وارد

تهران شدند. تشریفات در فرودگاه

مهاباد انجام گرفت. حدود ساعت سه

بامداد به محل اقامت و اسکان آمدند و

من و اخویم را شناختند